



Essays in
Philosophy and Kalam

Vol. 51, No. 2, Issue 103

Autumn & Winter 2019 -2020

DOI: <https://doi.org/10.22067/philosophy.v51i2.76178>

جستارهایی در
فلسفه و کلام

سال پنجاه و یکم، شماره ۲، شماره پیاپی ۱۰۳

پاییز و زمستان ۱۳۹۸، ص ۲۷۳-۲۵۳

عدم به مثابه علت در فیزیک ارسطو*

دکتر ذوالفقار همتی^۱

استادیار دانشگاه تبریز

Email: Hemmati@tabrizu.ac.ir

سمیه رفیقی

دانش آموخته دکتری دانشگاه تبریز

Email: rafigiph@yahoo.com

چکیده

از مسائلی که در دوران باستان ذهن بسیاری از متفکران را به خود مشغول داشته بود، مسئله تغییر، کون و فساد و نقش مبادی در این فرایندها بود. مواضع برخی فیلسوفان نخستین به تناقضاتی هم چون انکار حرکت و هرگونه تقرر در موجودات منجر شده بود؛ اما ارسطو طبیعت را در معرض حرکت می داند و با وجود اینکه ماده و صورت را به عنوان مبدأ و علت اصلی هرگونه ایجاد و تغییری در نظر می گیرد، همچنین عنصر سومی با عنوان «عدم» را نیز برای تغییر و کون و فساد در طبیعت ضروری دانسته و از این طریق معمای قدیمی فوق را حل می کند. چنانکه مشهور است، ماده و صورت در میان علل چهارگانه ارسطو قرار دارند ولی علیرغم مطالب صریح درباره عدم، این مورد جزو علل نیست؛ درحالی که بررسی نقش آن نشان می دهد که می توان آن را نیز به مثابه نوعی علت در نظر گرفت، زیرا زمینه را برای ایجاد و تغییر اشیاء فراهم می آورد. در این مقاله می کوشیم با بررسی نقش عدم در طبیعت نشان دهیم که بدون آن پیدایش و تغییر در موجودات ممکن نیست و در واقع نوعی علت است.

کلیدواژه‌ها: مبادی، علت، عدم، ماده و صورت، قوه و فعل.

*. مقاله پژوهشی، تاریخ وصول: ۱۳۹۷/۰۸/۰۱؛ تاریخ تصویب نهایی: ۱۳۹۹/۰۲/۲۲.
۱. نویسنده مسئول

Privation as a Cause in Aristotle's Physics

Dr. Zulfaqar Hemmati

Assistant Professor, University of Tabriz

Somayeh Rafiqi

PhD graduate from University of Tabriz

Abstract

One of the issues that occupied the minds of many thinkers in ancient times was the issue of change, generation and corruption, and the role of principles in these processes. The positions of some early philosophers led to contradictions such as the denial of motion and any stability in existents. Aristotle, however, considers nature to be subject to motion, and although he considers matter and form as the source and main cause of any creation and change, he also considers a third element called "privation" necessary for change and generation and corruption in nature. In this way, he solves the old puzzle above. As it is well known, matter and form are among Aristotle's four causes; but in spite of the explicit statements about privation, it is not considered as a cause, while the study of its role shows that it can also be considered as a kind of cause, because it provides the basis for the creation and change of objects. In this article, by examining the role of privation in nature, we try to show that without it, creation and change in existents is not possible and in fact it is a kind of cause.

Key Words: Principles, Cause, Privation, Matter and Form, *Potentia and Actus*

مقدمه

مبحث تغییر، حرکت و علت از جمله موضوعاتی است که ارسطو در فلسفه خود به آنها توجه بسیار می‌کند. اگرچه ارسطو نخستین کسی نبود که این مباحث را در جهان پیرامون ما مطرح کرده است. پیش از وی نیز تحقیق در جهان طبیعی، شامل مسائل مرتبط با تغییر در پدیدارهای طبیعی و علل آنها بود. افلاطون در فایدون خاطر نشان می‌سازد آنچه تحقیق در طبیعت نامیده می‌شود عبارت است از، «تحقیق درباره علل هر چیزی، چرا هر چیزی به وجود می‌آید، چرا از بین می‌رود و چرا وجود دارد» (افلاطون، ۹۶). در این سنت تحقیقی، پژوهش درباره علت، در پاسخ به سؤال «چرایی» مطرح می‌شد؛ ارسطو هم در فیزیک و هم در مابعدالطبیعه این سنت را ادامه می‌دهد و بر این باور است برای اینکه بتوانیم به شناخت کاملی درباره شیء دست یابیم، باید مبدأ و علل بوجود آورنده آن را بشناسیم.

طبیعت در نظر ارسطو شامل تمام اشیاء فیزیکی است که در معرض حرکتند و حرکت در معنای وسیع شامل بوجود آمدن (کون) و از میان رفتن (فساد) نیز است.^۱ او در فیزیک علت فرایندهای طبیعی تغییر و کون و فساد را بررسی می‌کند. ارسطو بر این باور است که برای شناخت کون و فساد و هم‌چنین هر نوع تغییری، باید چرایی آن را درک کنیم و این به معنای «شناخت نخستین علت آن است» (ارسطو، مابعدالطبیعه، ۱۹۴). پس علت را می‌توان در قالب گزاره‌ای بیان کرد که «مسئله چیستی»، «چرایی» و نیز وجود شیء و نیز نحوه تغییر و حرکت آن را توضیح می‌دهد» (Leth, 7).

ارسطو در آغاز کتاب فیزیک، علت را در قالب مبحث مبادی مطرح می‌کند و تأکیدش بر علت مادی و صوری است.^۲ از نظر ارسطو باید شماری مبادی بنیادین در طبیعت وجود داشته باشد که بتوان بر اساس آنها فرایندهای طبیعی، حرکت و انواع تغییر را توضیح داد. اما مبادی چیستند و اشیاء چگونه از آنها به وجود می‌آیند؟ فیلسوفان نخستین به این موضوع توجه بسیار داشتند. این فیلسوفان عمدتاً مادی‌مذهب و اهل طبیعت بودند و نظر آنها درباره مبادی نیز از این آبشخور نشأت می‌گرفت. آن‌ها مبادی را یا از اضداد می‌دانستند؛ مثل عشق و نفرت و یا نوعی ماده اولیه (رأس، ۶۲).

۱. از نظر ارسطو موجودات و اجسام طبیعی دو دسته‌اند. گروهی ساخته طبیعتند و مبدأ و علت حرکت را به صورت درونی دارا هستند؛ اما مصنوعات و محصولات حاصل از آنها نیز از طریق ماده خود، که جسمی طبیعی است، دارای چنین مبادی هستند. مثلاً تخت مبدأ حرکت درونی ندارد اما چون تخت از چوب ساخته شده، دارای محرک است (کاپلستون، ۳۶۵). اگرچه برای اجسام محرک خارجی نیز ضروری است.

۲. گویی غایت و فاعل امری خارج از طبیعت هستند؛ در سنت فلسفه اسلامی نیز علل به دو بخش داخلی یا علل قوام و خارجی تقسیم شده‌اند.

ارسطو در این موضوع ضمن ارائه نظر خود، در صدد است به ایرادهای مطرح شده توسط فیلسوفان پیشین، از جمله پارمنیدس هم جواب دهد. پارمنیدس می‌گفت جهان به وجود نیامده است و هر ایجادیه توهم است. بنابر باور او، نه چیزی به وجود می‌آید و نه از بین می‌رود. ارسطو با بررسی نظریه مبادی و علل اشیاء، می‌کوشد نحوه به وجود آمدن و تغییر را تبیین کند و به این ایراد معماگون الثانیان نیز پاسخ گوید. او اگرچه دیدگاه پیشینیان درباره اضداد بودن مبادی را می‌پذیرد، اما نظریه خاص خود را، که تعداد مبادی محدود و عبارت از ماده^۱ و صورت^۲ است، بیان می‌کند و در ضمن عنصر سومیه به نام «عدم»^۳ هم به آنها می‌افزاید. در ادامه مقاله روشن خواهد شد که منظور او از عدم، عدم مطلق نیست که در مقابل وجود قرار دارد؛ زیرا او نیز درباره عدم مطلق با الثانیان موافق است که چیزی از لاوجود به وجود نمی‌آید. بلکه معنایی که او از عدم منظور می‌کند، «عدم نسبی» است که این نوع عدم، «قابلیتی را در جوهر می‌گنجاند و از این طریق در جوهر سکنی می‌یابد» (Bechler, 70). در واقع، عدم نسبی به مثابه صفتی همراه ماده یا زیرنهاد حضور دارد. بنابراین از نظر ارسطو، برخلاف موضع پارمنیدس، اشیاء دائماً در حال تغییر و به وجود آمدن و از میان رفتن هستند و دلیل آن نیز این است که آنها از موادی ترکیب شده‌اند که می‌توانند صورت‌های نوینی بپذیرند. اما این امر، نه از عدم مطلق، بلکه از عدم نسبی که همان فقدان صفتی در ماده است، بوجود می‌آید. پس در فرایند این ایجاد، علاوه بر ماده و صورت، عدم نیز دخیل است.

ارسطو در فلسفه خود از جمله فیزیک، ماده و صورت را اجزاء اصلی تشکیل دهنده هر چیزی و از علل آنها بر می‌شمارد، اما عدم، باوجود نقشش در امر تغییر و بوجود آمدن، جایی در میان علل ارسطو پیدا نمی‌کند و در فلسفه وی، بصورت پررنگ و برجسته مطرح نمی‌شود. این در حالی است که او در مابعدالطبیعه نیز از عدم به مثابه علت سخن گفته است: «علل و مبادی سه تا هستند: دو تا اضدادند که یکی مفهوم و صورت است و دیگری عدم و سومیه ماده است» (ارسطو، مابعدالطبیعه، ۱۰۶۹). حال سوالی که اینجا مطرح می‌شود این است: آیا در فیزیک و طبیعت، می‌توان عدم را که در ایجاد اشیاء و تغییر آنها مؤثر است، به مثابه علت در نظر گرفت؟ در این مقاله می‌کوشیم به این سؤال پاسخ دهیم. برای نیل به این هدف، ویژگی‌های مبادی پدیدآورنده اشیاء را از نظر ارسطو بررسی می‌کنیم.

دلایل ارسطو بر مبادی بودن اضداد

۱. Hole

۲. Morphe/ Eidose

۳. privation

ارسطو دیدگاه فیلسوفان پیشین را که می‌توان اضداد را به عنوان مبدأ در نظر گرفت، می‌پذیرد. او در یک تقسیم‌بندی سه‌گانه، تقریباً عقاید اغلب نحله‌های فکری قبل از خود را بیان می‌کند و می‌گوید: «چه آنان که موجود را واحد و نامتحرک می‌دانند، چه آنان که به تکاثف و تخلخل معتقدند و اتمیان که به ملاء و خلاء قائلند» (ارسطو، فیزیک، 188a). به اضداد بودن مبادی معتقدند. در این میان برخی از این فیلسوفان به اضداد اولیه توجه دارند و پاره‌ای به اضداد ثانوی،^۱ البته، «تمایز میان این اضداد گاهی اوقات با حواس شناخته می‌شود (اضداد ثانوی) و گاهی با تعریف و بیان» (اضداد اولیه) منظور این است که کلیات با تعریف قابل شناخت هستند، ولی ما امور جزئی را از طریق حواس می‌شناسیم (Charlton, 65). در این میان، بعضی گرم و سرد یا تر و خشک را علت به وجود آمدن چیزها قلمداد می‌کنند و بعضی دیگر فرد و زوج یا مهر و کین را.

منظور ارسطو از وحدت‌گرایان، یقیناً پارمیندس است؛ شاید برای برخی اضداد دانستن مبادی از سوی او نسبت به دیگر متفکران، مسئله‌ای غامض باشد؛ زیرا پارمیندس به وحدت موجود قائل است. اما توجیه و تبیین این نکته از این قرار است که پارمیندس نیز گرم و سرد را ذیل آتش و خاک و جزء مبادی می‌شمارد و مبادی نیز ضد هم هستند. منظور ارسطو از معتقدین به تکاثف و تخلخل نیز آناکساگوراس است که اضداد بودن مبادی در نظر این متفکر، امری روشن است. منظور ارسطو از اتمیان که در ادامه همین فقره آمده، دمکریتوس است که او را نیز قائل به اضداد بودن مبادی می‌داند و می‌گوید: خلاء و ملاء در نظر دمکریتوس یکی وجود و دیگری لاوجود است؛ حتی به عقیده او، اختلاف و وضع و شکل اجناسی هستند که انواع آنها اضدادند، مثلاً پایین و بالا، پیش و پس و... بنابراین ارسطو هم‌داستان با فیلسوفان پیش از خود، اضداد را مبادی می‌داند و نظرات آنها را می‌پذیرد.

استدلال دوم، مبتنی بر استنتاج است. ارسطو می‌گوید: در طبیعت نه چیزی بر حسب اتفاق ایجاد می‌شود و نه به چیزی دیگر مبدل می‌گردد، بلکه یک شیء همواره یا از اضداد به وجود می‌آید و یا از چیزی واسطه میان آنها. این امر فقط آموزه‌ای تجربی دربارۀ نظم جهان نیست، بلکه آموزه‌ای کاملاً منطقی است که بر اساس آن، هر تغییری در درون محدوده معینی صورت می‌گیرد. مثلاً «هنرمند» از «نه‌هنرمند» و «غیرهنرمند» پدید می‌آید، ولی نه از هر چیزی که غیر از هنرمند است، بلکه از «بی‌هنر» پدید می‌آید یا از حالتی که واسطه میان آن دو باشد» (ارسطو، فیزیک، ۱۸۸). این شیوه را می‌توان یکی از روش‌های ارسطو برای درک نوع شیء یا مقوله‌ای که تغییر در آن روی می‌دهد، محسوب کرد (Charlton, 65). توجه ارسطو به این امر، باعث می‌شود تا او از برخی از پیشاسقراطیان و افلاطون متمایز باشد. تمایز او از پیشاسقراطیان

۱- فرق اضداد اولیه و ثانویه در ادامه همین مقاله و دلیل چهارم تعداد مبادی آمده است.

در این است که ارسطو برخلاف آنها به ایجاد اشیاء از مبادی متضاد اما مشابه معتقد است و بر این اساس بحث را از حوزه تجربی به قلمرو فلسفی منتقل می‌سازد و تأکید او بر این امر که سفید فقط از سفیدی، البته حالت متضاد آن به وجود می‌آید، او را از افلاطون متمایز می‌سازد.

پس تا اینجا دیدیم که مبادی اضداد هستند؛ آکویناس دلایل ارسطو بر مبدأ بودن اضداد را چنین خلاصه کرده است: ۱- اضداد از چیزهای دیگر پدید نمی‌آیند، ۲- اضداد از همدیگر هم پدید نمی‌آیند، ۳- همه اشیاء از آنها به وجود می‌آیند (Aquinas, 43). از آنجایی که این امور فقط در مورد اضداد اولیه صدق می‌کند، بنابراین می‌توان آنها را به مثابه مبادی در نظر گرفت. اینک می‌خواهیم تعداد این مبادی را بررسی کنیم.

تعداد مبادی

ارسطو پس از اثبات مبادی بودن اضداد، مبحث تعداد مبادی را مطرح می‌کند. از نظر او، مبادی نه واحد هستند و نه نامتناهی. او برای اثبات واحد نبودن مبادی می‌گوید: «مبدأ ممکن نیست واحد باشد؛ زیرا ضدی واحد وجود ندارد» (ارسطو، فیزیک، 188b). گفتیم که چون ارسطو اضداد را از مبادی می‌داند، لذا معتقد است ممکن نیست که ضد واحد باشد، بلکه همیشه بایستی طرف مقابلی نیز وجود داشته باشد. این موضوع، امری بدیهی است. اما دلایل متناهی و محدود بودن مبادی از نظر ارسطو را می‌توان به شرح زیر بیان کرد:

۱. مبادی ممکن نیست بی‌شمار باشند، زیرا در این صورت هستی قابل شناخت نخواهد بود. در توضیح این مطلب لازم است اشاره کنم ارسطو در کتاب اول مابعدالطبیعه بهترین نوع شناخت را، شناخت به مبادی و علل اشیاء قلمداد می‌کند، بر این اساس، برای شناخت بهتر یک چیزی باید اصول، مبادی و علل آن را شناخت. روشن است که شناخت علل نامتناهی از توان آدمی بیرون است. در واقع، «نامتناهی، ناشناختی است و اگر مبادی هم نامتناهی باشند، ناشناختی خواهند بود. پس اشیائی هم که از آنها به وجود می‌آیند، ناشناختی بوده، در نتیجه جهان غیرقابل شناخت خواهد بود» (Aquinas, 48). این مطلب در کتاب فیزیک فقره 188 a نیز آمده است که بر اساس آن، چیزی که از حیث کثرت یا اندازه نامتناهی باشد از لحاظ کمیت نمی‌توان آن را شناخت. همچنین، اگر از جنبه تعداد نوع نامتناهی باشد، از لحاظ کیفیت ناشناختی خواهد بود. از همین رو، اگر مبادی نیز از لحاظ کثرت و نوع نامتناهی باشند، اشیائی که از آنها پدید می‌آیند، غیرقابل شناخت خواهند بود.

۲. دلیل دوم ارسطو در باره محدود بودن مبادی چنین است: در هر جنسی یک ضد وجود دارد و جوهر

هم یک جنس است. توماس این دلیل مختصر ارسطو را بسط داده و می‌نویسد: «همان‌طور که قبلاً اثبات شده است، مبادی باید از اضداد اولیه باشند و اضداد اولیه به جنس اول که جوهر است، وابسته هستند. از آنجایی که جوهر یک جنس است فقط می‌تواند یک ضد داشته باشد. لذا با توجه به طرف مقابل مبادی نمی‌توانند بی‌شمار باشند» (Ibid).^۱

۳. ارسطو مبحث فوق را طوری خاتمه می‌دهد که می‌توان آن را به عنوان دلیل مستقل به حساب آورد: «وقتی تعداد مبادی متناهی برای پدید آمدن اشیاء کافیست، دیگر لزومی ندارد که برای علل پدید آمدن اشیاء به دنبال اصول نامتناهی برویم» (ارسطو، فیزیک، 189b). به اصطلاح فیزیک‌دانان امروزی، طبیعت از راه ساده عمل می‌کند و از همین روست که ارسطو مبادی متناهی امپدوکلس را به علل نامتناهی آناکساگوراس ترجیح می‌دهد. در واقع به بیان رأس، «جایی که ممکن باشد تبیین ساده از تبیین پیچیده بهتر است» (رأس، ۱۱۰).

۴. اما دلیل چهارم ارسطو: «بعضی از اضداد اصلی‌تر و آغازین‌تر از اضداد دیگرند و این‌ها نخستین بار از آنها پدید می‌آیند - مانند تلخ و شیرین و سفید و سیاه - در حالی که مبدأ باید به حالت مبدأ باقی بماند» (همو، 189a). از بیان ارسطو واضح است که منظور او این است که اضداد ثانویه از اضداد اولیه پدید می‌آیند و نباید آنها را به مثابه مبدأ در نظر گرفت. توماس می‌گوید: «اگر مبادی اضداد و نامتناهی باشند ضروری است که همه اضداد مبادی باشند، اما این امر به دو دلیل ممکن نیست: ۱- زیرا مبادی باید اضداد اولیه باشند، اما همه اضداد، اولیه نیستند و بعضی پیشین‌تر از بعضی دیگر هستند. ۲- اینکه اضداد نباید از همدیگر پدید آیند، اما بعضی از اضداد از همدیگر پدید می‌آیند، مانند تلخ که از شیرین و سیاه از سفید پدید می‌آیند» (Aquinas, 48). این موارد چون اضداد ثانویه هستند می‌توانند از هم پدید آیند؛ البته در اینجا باید توجه داشت که این پدید آمدن از همدیگر نیز تنها در صورتی امکان‌پذیر است که موضوعی در کنار اضداد در نظر گرفته شود. به این دلیل است که چیز سفید بعداً سیاه می‌شود، اما خود سفیدی هرگز سیاه نمی‌شود (Ibid, 88). پس اضداد اولیه از هم پدید نمی‌آیند اما این امر در اضداد ثانویه ممکن است.

بنابراین ارسطو پس از اثبات محدود بودن مبادی، از لزوم وجود مبدئی به عنوان زیرنهاد^۲ و موضوع برای اضداد سخن می‌گوید^۱ و به این منظور سه دلیل ارائه می‌دهد: نخست، اگر مبادی متضاد را به مثابه

۱. قبلاً گفتیم جوهر ضد ندارد. این سخن بدین معنی است که جوهر کامل مرکب از ماده و صورت، ضد ندارد اما از جهت صورت، دارای ضد است (فقدان صورت مثبت) یعنی «شدن» عبارت از «شدن» ماده‌ای است که صورت الف را ندارد (صورت منفی) و به سمت آن حرکت می‌کند (صورت مثبت). برای روشن شدن مطلب به این نکته اشاره کنم که ارسطو گاهی از عدم به عنوان صورت یاد می‌کند، منظورش صورت منفی و فقدان صورتی است که ماده پس از «شدن» می‌تواند کسب کند (193a).

۲. Substrate

خصایصی چون تکاثف و تخلخل و یا عشق و نفرت در نظر بگیریم، آن‌ها نخواهند توانست بر همدیگر تأثیر بگذارند، مگر اینکه شیء سومی نیز باشد که تأثیر بر روی آن صورت بگیرد.

دلیل دوم بر لزوم موضوع و زیرنهاد در اضداد چنین است: اضداد جوهر شیء و موجودات نیستند و می‌دانیم جوهر، ضد جوهر نیست. اگر اضدادی چون گرمی و سردی، غلظت و تکاثف جوهر را تشکیل دهند، غیر جوهر مقدم بر جوهر خواهد بود. چون غیر جوهر، همان عرض هستند، در نتیجه، مبادی جوهر، اعراض خواهند بود. اما اگر اعراض به عنوان مبادی باشند، پس مقدم بر جوهر خواهند بود و این امر غیر ممکن است، زیرا «جوهر در ذات خود مقدم است» (Philoponus, 84). از سوی دیگر مبدأ نباید محمول موضوعی باشد، زیرا اگر مبدأ را محمول در نظر بگیریم، برای خود این مبدأ، مبدئی دیگر وجود خواهد داشت زیرا موضوع مقدم بر محمول و شرط وجود آن است، از این رو می‌گوید: «موضوع مبدأ است و مقدم بر محمول خود» (ارسطو، فیزیک، 189a).^۲ بدین ترتیب به وجود یک موضوع و زیرنهاد در مبادی صحنه می‌گذارد.

برای وضوح بیشتر باید اشاره کنیم ارسطو تأثیر دو ضد بر یکدیگر را مشکل می‌داند و با ارائه مثالی می‌پرسد سفیدی چگونه می‌تواند بر سیاهی اثر بگذارد و آن را به سفیدی تبدیل نماید؟ جواب این است که این امر ممکن نیست، زیرا سیاهی مفروض هنوز بالفعل وجود ندارد (جانکار، ۸۹). پس، به ناچار باید همانند فیلسوفان نخستین به موضوعی قائل شویم که تغییر در آن موضوع و زیرنهاد انجام شود. اما این موضوع عناصر چهارگانه هم نیستند.^۳ ارسطو پس از بحث‌های مفصل نتیجه می‌گیرد که مبادی بیش از سه نیستند که عبارتند از یک زیرنهاد برای منفعل شدن و دو ضد. زیرا اگر چهار مبدأ داشته باشیم یعنی دو جفت ضد، پس هر جفتی به مبدأ دیگری به عنوان طبیعت واسطه این جفت نیاز خواهد داشت که در این صورت نه چهار مبدأ، بلکه شش مبدأ خواهیم داشت. از طرف دیگر اگر مبادی در هر جفت بتواند بدون مبدأ سوم از همدیگر اشیا را ایجاد کنند، یکی از جفت‌ها زائد خواهد بود. البته باید توجه داشت که ضد

۱. لازم است در اینجا به این نکته توجه داشته باشیم که ارسطو در این مرحله هنوز درباره طبیعت مبادی سخنی نگفته است و فقط می‌خواهد تعداد آنها را مشخص کند. او در ادامه بحث خود مشخص می‌کند که منظور او از زیرنهاد همان ماده است. اضدادی هم که به عنوان مبدأ در نظر می‌گیرد یکی آن چیزی که تغییر می‌پذیرد و یا بنا به قول ارسطو، می‌شود و در واقع، عدم و ضد دوم نتیجه این تغییر یا کون یا همان صورت است.

۲. البته باید توجه داشت که دو استدلال اخیر ارسطو اثبات نمی‌کنند که علاوه بر اضداد بایستی شیء زیرایستاده‌ای نیز وجود داشته باشد، اما نشان می‌دهند که اثباتی که به دنبال مبادی آنها هستیم جوهر هستند و اضداد نامعینی چون گرمی و سردی را نمی‌توان به مثابه مبادی در نظر گرفت.

۳. ارسطو در ابتدای کتاب اول فیزیک در بررسی نظر فیلسوفان طبیعی پیش از خود، می‌گوید: حتی آنها هم فقط سه عنصر (آب، هوا و آتش) را جزو مبادی می‌دانستند و هیچ کس خاک را جزو مبادی تلقی نمی‌کند؛ ارسطو خود عقیده دارد چون این چهار عنصر حاوی دو جفت ضد هستند پس موضوع غیر از این‌هاست (189a) رأس در تفسیر این مطلب می‌گوید مثلاً هوا بالا می‌رود و خاک میل به مرکز زمین دارد.

نمی‌تواند بر روی ضدی دیگر تأثیر بگذارد. منظور ارسطو این است که یک ضد با تأثیر بر روی ماده‌ای که توسط ضد دیگر مشخص می‌شود، محصول جدیدی به وجود می‌آورد (Ross, 491). بنابراین، در هر تغییری یک جفت ضد و یک زیرنهاد خواهیم داشت.^۱ ارسطو با اثبات تعداد مبادی، وارد مبحث ماهیت آنها می‌شود.

ماهیت مبادی

همان‌طور که در بالا دیدیم، ارسطو مبادی را شامل یک جفت ضد و یک زیرنهاد محسوب می‌کند و به بررسی ماهیت آنها می‌پردازد و برای اینکه بتواند به طور دقیق به این مسئله پاسخ گوید، «به وجود آمدن»^۲ را به طور کلی بررسی می‌کند؛ در نظر او شناخت کلیات همواره مقدم بر امور جزئی است و از این طریق می‌کوشد عوامل مشترک تمامی ایجادها و ماهیت دقیق آنها را مشخص سازد. وی به وجود آمدن را در دو گروه بررسی می‌کند: نخست، این امر باعث ایجاد تغییر در اعراض می‌شود که استحاله^۳ را می‌توان نمونه‌ای از آن دانست و دوم، تغییری که به منظور کسب صورت جدید انجام می‌گیرد (Charlton, 73). به این منظور نه تنها درباره «به وجود آمدن» ذاتی، بلکه در خصوص «به وجود آمدن» صفات نیز تحقیق می‌کند و این امر را نه فقط در مورد امور بسیط، بلکه درباره امور مرکب نیز در نظر می‌گیرد (ارسطو، فیزیک a190).

ارسطو توضیح خود درباره به وجود آمدن به طور کلی را با چند مثال شروع می‌کند که مشهورترین آنها عبارتند از: الف: انسان، هنرمند می‌شود، ب: بی‌هنر، هنرمند می‌شود، ج: انسان بی‌هنر، انسان هنرمند می‌شود. از این مثال‌ها دو مورد نخست به امور بسیط مربوط می‌شوند و مثال سوم به امور مرکب. اما درباره مثال‌های بسیط توجه به این نکته لازم است که در مورد مثال نخست، فقط می‌توانیم بگوییم که «انسان هنرمند می‌شود» اما هرگز نمی‌توانیم بگوییم «از انسان بی‌هنر می‌شود». در حالی که در مورد مثال سوم، نه تنها می‌گوییم که «این شیء، فلان شیء می‌شود» یعنی انسان هنرمند می‌شود بلکه هم‌چنین می‌گوییم «از این شیء می‌شود». یعنی از انسان بی‌هنر بوجود می‌آید. در واقع، «وقتی می‌گوییم که «این شیء فلان می‌شود» سخن ما یک بار بدان معنا است که خود شیء باقی می‌ماند و از بین نمی‌رود [مثال اول]. و بار

۱. فیلوپونوس استدلال ارسطو بر سه تایی بودن مبادی را از نوع برهان خلف محسوب می‌کند که در آن نمی‌توان به طور مستقیم به اقامه برهانی برای اثبات امری پرداخت و به تفصیل استدلال ارسطو را بر مبنای این برهان مورد بحث قرار داده است. برای مطالعه بیشتر ببینید: Philoloponus (2014), *On Aristotle Physics 1.4-9*, pp.84-86

۲. Coming to be

۳. Alteration

دیگر، این معنی را می‌دهد که خود شیء باقی نمی‌ماند [مثال دوم]» (همو). پس مثال نخست یک معنی دارد، یعنی انسان ثابت است، وقتی هم که هنرمند شد، باز هم انسان است. در مثال دوم نیز یک معنی دارد، فقط در این مثال، چیزی از موضوع، (بی‌هنر) باقی نمی‌ماند یعنی هنرمندی جایگزین بی‌هنری می‌شود و بی‌هنری از میان می‌رود.

ارسطو از مثال‌های اول و سوم چنین نتیجه می‌گیرد که در هر ایجادیه همواره چیزی به عنوان زیرنهاد یا موضوع وجود دارد، یعنی چیزی که «می‌شود». در واقع، همواره باید چیزی باشد که متحمل فرایند تغییر شود که گاهی ماده و در مثال‌هایی همچون «هنرمند»، انسان است. البته تعدادی از مفسرین ماده و عدم را، با هم، به عنوان زیرنهاد تلقی می‌کنند؛ به نظر آنها، در واقع ماده و عدم یکی هستند و اندیشه آنها را به عنوان دو مورد جداگانه تمییز می‌دهد. به عبارت دیگر زیرنهاد تغییر از نظر تعداد یکی است، اما از لحاظ صورت متفاوت است،^۱ و عدم در ماده قرار دارد و وجهی از آن است. در تغییرات از یک سو، عنصری داریم که در طول فرایند تغییر ثابت باقی می‌ماند، و از سوی دیگر عنصری که با صورت تقابل دارد (عدم)، باقی نمی‌ماند و جای خود را به عنصر بعدی (صورت) می‌دهد. بنابراین عدم، وجهی از زیرنهاد است که با صورت تقابل دارد از بین می‌رود، اما ماده ثابت است.

ارسطو پس از طرح این تمایزات بر اساس مثال‌ها روشن می‌کند که «انسان هنرمند می‌شود» به استحاله مربوط می‌شود، چون انسان باقی است فقط یکی از صفات او عوض شده است. در ادامه این مطلب، از مثال مجسمه برنزی بهره می‌برد که بر اساس آن، مجسمه از فلز ساخته می‌شود. در این فرایند چیز جدیدی که همان مجسمه باشد به وجود می‌آید. در واقع، در این فرایند با ایجاد شیء جدیدی مواجه می‌شویم. ارسطو برای بیان تمایز میان این دو نوع تغییر (استحاله و به وجود آمدن) خاطرنشان می‌سازد که در مورد شیء ای که در طی تغییر باقی می‌ماند و از میان نمی‌رود به جای اینکه بگوییم «از فلز مجسمه ایجاد می‌شود» می‌گوییم «فلز، مجسمه می‌شود» یا «انسان هنرمند می‌شود». ولی در کون، یعنی آنجا که چیزی به چیزی که با آن تقابل دارد مبدل و در نتیجه نابود می‌شود هر دو نحوه بیان را استفاده می‌کنیم، یعنی هم می‌گوییم «این، آن می‌شود» و هم «از این، آن ایجاد می‌شود». یعنی، هم می‌توان گفت «از بی‌هنر هنرمند می‌شود» و هم: «بی‌هنر، هنرمند می‌شود». شکل اخیر به جمله‌ای که ثابت بودن زیرنهاد را بیان می‌کند شبیه است، اما در واقع، بی‌هنری از بین رفته و فردی هنرمند بوجود آمده است.

اما فارغ از جزئیات و برخی مثال‌ها، درکل و غالباً «از این شدن» بیشتر در مورد چیزی صدق می‌کند

۱. سیمپلیکوس بر این باور است که در مورد مایه و عدم نمی‌توان به معنای دقیق کلمه از تفاوت در صورت سخن گفت، زیرا ماده کاملاً فاقد صورت است و عدم نیز فقدان صورت (Simplicius, 91). کود نیز چنین تفسیری ارائه می‌دهد (Code, 25-26).

که باقی نمی ماند. وقتی هم که بگوییم «این شیء فلان می شود» بیشتر با امر ثابت سازگارتر است، زیرا شیء ثابت باید آن چیزی بشود که می شود. ارسطو در اینجا به نوعی از زبان متعارف برای بیان تمایز میان امر ثابت و متغیر ایجاد بهره می برد (Philoponus, 90).

شاید چنین به نظر برسد که این مبادی سه گانه را فقط می توان در تغییرات عرضی چون کمیت، کیفیت، نسبت یا زمان و مکان مشاهده کرد و چون جوهر قابل حمل به موضوعی نیست نمی توان به وجود زیرنهاد در جوهر اقرار کرد، اما ارسطو وجود زیرنهاد را در تغییرات جوهری نیز می پذیرد: «اگر دقیق باشیم می بینیم که جوهر نیز و همچنین هر چیز دیگری که درباره اش به نحو مطلق می توان گفت می شود، از موضوعی یا زیرنهادی می شود»^۱ (ارسطو، فیزیک، 190b). در واقع، ماهیت دوگانه زیرنهاد این امکان را به ما می دهد که درایم ارسطو چگونه توانست به این اندیشه دست یابد که تغییر واحدی، می تواند هم استحاله محسوب شود و هم پیدایش. وقتی که هستمندی که آن را به مثابه زیرنهاد در نظر می گیریم استمرار می یابد (یعنی، هنگامی که زیرنهاد ماده است) و تنها یکی از اعراض آن تغییر می کند، استحاله است. از سوی دیگر، پیدایش و کون زمانی روی می دهد که چیزی که آن را به مثابه زیرنهاد در نظر گرفته ایم باقی نماند و کل آن تغییر کند و خصایص ذاتی خود را از دست بدهد (یعنی، هنگامی که عدم به مثابه زیرنهاد در نظر گرفته شود). اما این امر بدان معنا نیست که چیزی در طول تغییر باقی نمی ماند، چرا که «در اینجا عدم به مثابه زیرنهاد در نظر گرفته شده است و زیرنهاد در معنای اصلی و اولیه آن (ماده) باقی می ماند» (Code, 26-31).

پس، می توان نتیجه گرفت که هر ایجاد مرکب است از مولفه هایی، زیرا در یک سو چیزی هست که ایجاد می شود که صورت است و در سوی دیگر چیزی هست که «می شود» و آن زیرنهاد است و در این زیرنهاد وجهی دیگر وجود دارد که همان عدم است: یعنی ضد صورت، که قابلیت تبدیل به صورت را دارد و دیگری، چیزی که صورت را می پذیرد و آن ماده است. از آنجایی که زیرنهاد ضد صورت نیست، با ورود صورت باقی می ماند. از سوی دیگر، چون عدم ضد صورت است و ناسازگار با آن، با ورود صورت از میان می رود (Simplicus, 90). در واقع، ماده زیرنهادی است که دگرگونی در آن روی می دهد و صورت آن چیزی است که به وجود می آید و عدم وجه دیگر زیرنهاد که در تقابل با صورت قرار دارد^۲ و در واقع، عدم و فقدان صورت است. ارسطو این عناصر را به مثابه علت و مبادی اشیاء در نظر می گیرد و بر این باور است که اینها چیزهایی هستند که هر شیء طبیعی در وهله نخست از آنها به وجود می آید. ارسطو این چنین ماده،

۱- به نظر می رسد منظور این است که چون در نظر ارسطو، ماده اولی قدیم و ازلی است و هیچ چیزی حتی جوهر نیز از عدم مطلق نمی تواند بوجود آید پس جوهر هم باید از زیرنهادی کائن شود.

۲- در مطالب گذشته و صورت مثبت و منفی، گفتیم که عدم را به چه معنی می توان صورت تلقی کرد.

صورت و عدم را به عنوان مبادی اشیاء ذکر کرده و نقش آنها را در ایجاد اشیا تعیین می‌کند. اما عدم در آثار ارسطو در معانی مختلفی بکار رفته است که قبل از کنکاش بیشتر در خصوص عدم به عنوان مبدأ، به بررسی آنها می‌پردازیم.

معانی متفاوت عدم

در مقدمه همین نوشته گفتیم معنایی که ارسطو از عدم در فیزیک به عنوان مبدأ مدنظر دارد، متمایز از عدم مطلق^۱ است که النائیان درباره آن سخن گفته‌اند. علاوه بر لاوجود، او در مابعدالطبیعه منظور خود از این عدم را با ذکر مثالی چنین توضیح می‌دهد: «اگر انسانی هر دو چشمش فاقد بینایی باشد عدم مطلق به او خطاب می‌شود و گر نه به کسی که یک چشمش فاقد قوه دید باشد، نمی‌توان نابینا گفت. هم‌چنان‌که در بحث انسان خوب و بد و عادل و ظالم، عدم، مطلق نیست؛ زیرا در اینجا یک مرتبه میانه و حد وسط نیز وجود دارد» (a, ۱۰۲۳). معنای مدنظر ارسطو به عدم نسبی^۲ مربوط می‌شود که معادل واژه یونانی στερησις (استرسیس) در مقابل بهره‌مندی (ἔξις) و به معنای فقدان و یا محروم بودن از چیزی است، یعنی عدم و لاوجود در یک موضوع خاص. به این معنا که فلان موجود از جهتی، شیء معینی نیست و صورت خاصی را ندارد؛ در اصل، از عدمی رنج می‌برد و فاقد صفتی است که بر طبق ذات خود بایستی آن را دارا می‌بود (Bunin, 2004, 561). ارسطو این قسم از عدم را جزو مبادی اشیاء محسوب می‌کند و آن را در ابتدای تغییر، غیاب خصیصه‌ای قلمداد می‌کند که ماده و زیرنهاد در جریان تغییر و شدن خود آن خصیصه را کسب می‌کند و یا آن «می‌شود» که قادر به دریافت آن بوده است. البته، عدم در آثار ارسطو معانی متعددی دارد که در اینجا نگاهی گذرا بر هر کدام از آنها خواهیم داشت:

۱. **عدم برخلاف طبیعت نوعی شیء:** زمانی عدم به یک معنی در مقابل شیء ای به کار می‌رود کهشی، فاقد خصوصیتی است که مقتضای طبیعت نوع است. هر چند خود آن شیء به سبب طبعش قابلیت داشتن آن را ندارد (ارسطو، مابعدالطبیعه، ۱۰۲۲). زمانی از این عدم سخن می‌گوییم که شیء خصیصه‌ای را که بنا بر طبیعت نوع خود شایستگی داشتن آن را دارد، نداشته باشد، اگرچه آن خصیصه بالذات برای خود شیء که فاقد آن است در نظر گرفته نشده باشد (Aquinas, 376).

۱. Nothing

۲. Privation

۲. **عدم برخلاف طبیعت جنس:** در اینجا منظور آن است که شیء بر اساس طبیعت خودش یا جنس خود باید چیزی را می‌داشت اما ندارد، مثلاً موش کور برخلاف جنس خود فاقد بینایی است (ارسطو، مابعدالطبیعه، 1022b).

۳. **عدم بر اساس شرایط و زمان:** منظور از این عدم آنجاست که شیء بر اساس طبیعت خود باید خصیصه‌ای را دارا باشد و زمانی که بالطبع باید آن را داشته باشد، ندارد. مثلاً، انسان بینایی را باید در زمانی خاص که باید می‌داشت ندارد، نه در همه زمان‌ها؛ یعنی، نابینا به کسی نمی‌گویند که در هر سنی و بر اساس طبیعت خود از آن محروم باشد (همان). ارسطو در اینجا بیشتر توضیح نمی‌دهد ولی روشن است که بینایی بعضی از حیوانات یا حتی انسان در سن خاصی قوی می‌شود و می‌تواند به کمال ببیند و در زمانی خاص از دیدن عاجز است. عدم در اینجا زمانی است که باید می‌دید اما نمی‌بیند. البته این عدم فقط محدود به زمان نیست و می‌توان آن را درباره امور دیگری چون مکان و ... نیز در نظر گرفت.

۴. **عدم در اثر قهر و قسر:** این نوع عدم گرفتن یا در ربودن قهرآمیز هر چیزی تعریف می‌کند (همان). در واقع، سلب خصیصه بالاجبار است و امر جبری در مقابل انگیزه طبیعی قرار دارد (Aquinas, 376).

۵. **عدم به مثابه نقصان:** در نظر ارسطو، هر آنچه را که از شیء سلب می‌شود و با پیشوند «نا» و «بی» می‌آید، می‌توان به عنوان عدم تلقی کرد؛ مثل نابرابر، که برابر نیست اما قابلیت برابری را دارد. یا نامرئی به چیزی می‌گویند که فاقد رنگ باشد و یا آنقدر کم‌رنگ باشد که قابل دیدن نباشد. هم‌چنین، اصطلاح عدم ممکن است برای چیزی استفاده شود که شئی مقداری از یک خصیصه بهره‌مند است اما این، بهره‌مندی اندک است (ارسطو، مابعدالطبیعه، 1022b). مثلاً شئی چیزی را خوبی و یا به حد کافی ندارد. مثل میوه‌ای که فاقد ویتامین یا کم‌کالری باشد.

۶. **عدم به معنی کاذب:** ارسطو در فصل دوم و چهارم کتاب ششم مابعدالطبیعه در بحث از معانی موجود، صادق بودن را یکی از معانی موجود محسوب می‌کند که بر این اساس ضد آن، (یعنی عدم) به معنی کاذب خواهد بود. به بیان دیگر، وقتی صادق بودن، مساوی موجود بودن باشد، کاذب بودن نیز به عدم دلالت خواهد کرد. چنین عدم‌هایی در جاهای دیگر از جمله در مبحث کثیر و واحد، عدم معنی خاصی دارد که از مقصود بحث ما خارج است (ارسطو، مابعدالطبیعه، 1051b).

۷. **عدم حقیقی:** این عدم را در مورد شیء ای بکار می‌برند که «آن شیء چیزی را، در آنچه و از حیث آنچه و نسبت به آنچه و به آن نحو که بر حسب طبیعتش باید داشته باشد، ندارد» (ارسطو، مابعدالطبیعه، 1022b). شرف این فقره را به صورت ترجمه کرده است: «به خودی خود، یا در پیوند با دیگری، یا آنچنان که به حسب طبیعتش باید دارا باشد، نداشته باشد» و در پاورقی آورده که «هر چند

موضوع مثال روشن نیست، اما ظاهراً اشاره به انسان کور است و مراد این است که انسان از آن جهت کور نامیده نمی‌شود که نمی‌تواند در تاریکی ببیند با نمی‌تواند با «گوش‌هایش» ببیند، یا نمی‌تواند آوازه‌ها را ببیند یا نمی‌تواند چیزهای پشت سرش را ببیند (شرف، ۱۷۴). لطفی بند فوق را از ترجمه‌های رأس و «تریکو» چنین تفسیر می‌کند: انسانی را نابینا می‌نامند که حس بینایی طبیعی را در محیطی که، در عضوی که، در نسبت به موضوعی که، و تحت شرایطی که باید داشته باشد، را ندارد و از تریکو در حاشیه‌ای که بر مطلب نوشته نقل می‌کند: عدم به این معنی عدم حقیقی است؛ زیرا شرایط آن به وجه دقیق بیان شده است (لطفی، ۲۱۸). لطفی خودش اضافه می‌کند مقصود از محیط، محیط روشن بوده و قصد وی از عضو، مردمک چشم است و منظور از موضوع، شیء دیدنی است. پس، کسی را که نمی‌تواند صدا را ببیند، نابینا نمی‌خوانند؛ بلکه شیء باید در مقابل بیننده و بدون مانع باشد. اگر فردی در این شرایط نتواند ببیند واقعاً کور است.

با مشخص شدن معانی عدم در فلسفه ارسطو، ملاحظه می‌کنیم که تلقی او از عدم دخیل در روند تغییر، عدم نسبی است که به زعم وی، قابلیت حرکت به سوی صورتی را دارد، نه عدم مطلق یا آنچه در معنای مجازی به کار رفته است، مثل اطلاق کاذب به جای معدوم.

نقش علی عدم

تا اینجا مشخص شد که در هر تغییری سه مبدأ وجود دارد: ماده و زیرنهاد در مقام پذیرنده، صورت و عدم. جایگاه ماده و صورت در میان علل ارسطو مشخص است. اینک به کنکاش بیشتر درباره نقش علی عدم که در این مقاله، به دلیل نقشش در تغییر و ایجاد، همچون علت تلقی شده، می‌پردازیم. بطور مطلق می‌توانیم بگوییم هر آن چیزی که «می‌شود» از زیرنهاد و ماده‌ای «می‌شود»، مثلاً حیوانات و گیاهان از تخم «می‌شوند»، مجسمه هرمس از طریق بریدن و جدا کردن از سنگ «می‌شود»، خانه از طریق وصل کردن اشیاء «می‌شود». همچنین در موارد استحال، مانند استحال شراب به سرکه، از طریق تغییر «می‌شود». در این فرایند تغییر، غیر از زیرنهاد و صورت، یک متقابل و یا عدم وجود دارد که ایفای نقش می‌کند. مثلاً وقتی می‌گوییم انسان هنرمند می‌شود، «انسان بودن» غیر از «بی‌هنر» بودن است که با هنرمند تقابل دارد. اما ارسطو می‌گوید: «این عدم، مثل «موضوع» و «صورت» وجود ذاتی ندارد، بلکه عرضی است» (ارسطو، فیزیک، 190b) و موجب حرکت ماده و موضوع به سوی صورت جدید است. ارسطو اضافه می‌کند به یک معنی، مبادی دوتا هستند اما به معنای دیگر، سه تا، و عدم نیز جزو مبادی است (همو). و ماده به عنوان زیرنهاد، همواره عدم صورتی را با خود دارد و این دو، مبادی متفاوت محسوب

می‌شوند؛ مهم‌ترین تمایز آنها در این است که ماده مبدأ ثابتی است که در طول تغییر باقی می‌ماند و از میان نمی‌رود، در حالی که عدم با ایجاد صورت از میان می‌رود و نابود می‌شود.

اما اگر گاهی گفته می‌شود موضوع از نظر تعداد یکی است به این علت است آنچه که شمرده می‌شود دوگانگی وجوه زیرنهاد نیست، بلکه فقط یک چیز است که متحمل تغییر می‌شود، زیرا این شیء چیزی بیش از عدم است و آنچه به وجود می‌آید (یعنی صورت) نسبت به آن بالعرض نیست، در حالی که عدم نسبت به آن بالعرض است (Ross, 493). اگرچه زیرنهاد اولیه ماده است و عدم در کنار ماده حضور دارد (پیش از تغییر). بر این اساس این دو در طول مدت زمان حضور، از نظر تعداد یکی محسوب می‌شوند. مثلاً، در مورد مثال انسان هنرمند، انسان ماده تغییر است و صورت، انسان هنرمند است. ماده و صورت اجزای زمانی - مکانی متفاوت شیء یکسانی هستند و همان شیء مستمر در زمان و مکان یعنی انسان. این امر بدان معنا است که انسان و بی‌هنری در هر لحظه مفروضی که بی‌هنری جزء زمانی - مکانی انسان نیز به حساب می‌آید از نظر تعداد یکی هستند و به قول ارسطو منطبق بر یکدیگر می‌باشند. شاید بتوان این نکته را چنین شرح داد که «نوعی این‌همانی زماناً مستمر وجود دارد که قبل از تغییر میان ماده و عدم حکمفرماست و بعد از تغییر میان ماده و صورت حاکم می‌شود. و اینکه محمول «زیرنهاد اولیه تغییر» محمول صریحی است که فقط بر ماده صادق است، در حالی که «ماده تغییر» محمولی ضمنی است که هم بر ماده و هم بر عدم صادق می‌کند» (Code, 30).

از سوی دیگر، عدم به مثابه صفت^۱ به ماده تعلق دارد؛ زیرا اگر عدم به ماده تعلق نداشت، هیچ شدنی در کار نبود؛ زیرا شدن از آن چیزی روی می‌دهد که خصایص خاصی ندارد و بالطبع به نحوی شکل می‌گیرد که آنها را کسب کند. گفتن اینکه چیزی عدم صورت خاصی را دارد، بدان معنا است که آن شیء برخوردار از مجموعه خصایصی است که قابلیت رشد در جهت خاصی را دارد تا به آن صورت دست یابد. به این جهت است که ارسطو عدم را به معنایی صورت می‌نامد: «باید اضافه کنیم که صورت و طبیعت به دو معنی به کار می‌رود، زیرا عدم نیز به یک معنی صورت است» (ارسطو، فیزیک، 193b). عدم به معنی محرومیت و فقدان صورت مثبت است و به یک معنی دیگر صورت است، یعنی صورت منفی (پیش از شدن). پس در حقیقت درست است که در تمامی موارد، زیرنهادی را فرض می‌گیریم، اما وجه سوم، یکی از اضداد (عدم) است و تغییر در آن روی می‌دهد اما ذیل توصیف متفاوتی و هر شیء محسوسی مرکب است از ماده‌ای که در هر لحظه مفروضی، توسط یکی از دو امر متضاد مشخص می‌شود و یا به بیان ساده، می‌توانیم بگوییم که توسط صورت و فقدان آن تعیین می‌یابد که امری عارضی است. اینکه شیء ای توسط

۱. Attribute

عدم صورتی توصیف می‌شود بیانی سلبی نیست، بلکه بدان معناست که ماده قابلیت آن را دارد که به آن صورت خاص تحقق بخشد، یعنی «ماهیت آن از قبل به گونه‌ای پیش می‌رود که مشخص می‌شود که کارکرد کامل آن چه باید باشد» (Guthrie, 121).

عدم برخلاف ماده که مبدأ ذاتی پیدایش محسوب می‌شود، مبدئی عارضی است. اگر عدم نه صفت ماده، بلکه ذاتی آن بود، با از میان رفتن آن، ماده نیز از بین می‌رفت، زیرا زیرنهاد با از دست دادن صفت ذاتی ملزم به از بین رفتن بود (Simplicus, 91). در حقیقت عدم مبدأ ذاتی محسوب نمی‌شود، بلکه فقط بالعرض مبدأ به حساب می‌آید؛ زیرا با وجود اینکه شالوده عدم در ماده قرار دارد، اما چیزی از خود برای فرایند ایجاد ندارد بلکه این فقدان موجب حرکت و بدست آوردن صورتی است که این صورت در تقابل با فقدان است.

به نظر ارسطو، پارمنیدس از فهم اصل عدم بازماند و افلاطون کمی به آن نزدیک شد، اما نتوانست اصل ماده را از عدم جدا کند. او تصور می‌کرد عدم صورت، یکی از خصایص و تعینات بنیادین ماده است. اما حقیقت این است که ماده و عدم صورت دو امر متفاوت هستند؛ «ماده در حالتی که خود مفعول صورت است، جاویدان و غیرقابل نیست شدن است و به عنوان نقطه شروعی برای پذیرش هستی و نقطه پایان، یعنی، عدم و از میان رفتن. این همان چیزی است که پیوسته در تمامی مراحل تغییر موجود است و از بین نمی‌رود» (جانکار، ۹۲). ماده و صورت در بیرون از همدیگر قابل تفکیک نیستند، هم‌چنان که وجود ماده، بدون صورت، قابل شناختن فیزیکی نیست و بیشتر یک مفهوم متافیزیکی است که توسط عقل تشخیص داده می‌شود، اما با عدم فرق دارد. بنابراین، بر اساس تمایزهایی که میان ماده و عدم وجود دارد باید چنین نتیجه گرفت که مبادی پیدایش از نظر ارسطو بر سه قسم هستند.

ابهام پارمنیدس و پاسخ ارسطو بر آن

بحث‌های مطرح شده در این موضوع در عین اینکه مسئله تغییر و حرکت را در نظام ارسطویی تبیین می‌کند، همچنین به ایرادات فیلسوفان قبل از او نیز پاسخ می‌دهد. در مقدمه به طور خلاصه اشاره کردیم که پارمنیدس، فیلسوف بزرگ الثانی، در فلسفه خود ایرادی را برای نحوه به وجود آمدن و از میان رفتن وارد کرده بود. ارسطو ایراد پارمنیدس را چنین خلاصه می‌کند: «چیزی که به وجود می‌آید یا باید از موجود به وجود آید یا از لاوجود و این هر دو ممتنع است. زیرا چیزی که موجود است نمی‌تواند به وجود آید (زیرا موجود است) و از لاوجود نیز چیزی به وجود نمی‌آید (زیرا در این صورت، لاوجود باید قبلاً چیزی بوده باشد که این تناقض است و به هر حال چیزی باید به عنوان زیرنهاد موجود باشد)» (ارسطو، فیزیک، 191a).

بنابراین، از نظر پارمنیدس پیدایش محال است. از نظر ارسطو، این یکی از استدلال‌هایی است که گذشتگان را به انحراف کشانده است. ارسطو با بحث تغییر و حرکت دو راه حل بر این ایراد اقامه می‌کند که با عدم در ارتباطند و مبتنی بر تمایزاتی هستند که او مطرح می‌کند؛ زیرا چیزها یا بر اساس ذاتی و عرضی بودن از همدیگر متمایز هستند و یا بر اساس بالقوه و بالفعل بودن (Simplicus, 120). در مطالب گذشته دیدیم که عدم مبدایی عرضی است و همچنین امر بالقوه، عدم فعلیت است. پس می‌توان عدم را به عنوان نوعی علت و مبدأ در نظر گرفت اما عرضی.

۱. راه حل نخست: وجود بالعرض: نخستین راه حل ارسطو مبتنی بر تمایزی است که او میان وجود فی‌نفسه و عرضی مطرح می‌کند و بر طبق آن نشان می‌دهد آنچه که به وجود می‌آید باید هم از وجود به وجود آید و هم از لاوجود، یعنی از چیزی که به نوعی هم هست و هم نیست. این امر مستلزم این است که اشیا از لاوجود به وجود نیایند مگر بالعرض^۱. ارسطو خود با النائیان موافق است که از عدم مطلق چیزی به وجود نمی‌آید: «ما خود در این نکته با آنان موافقیم که به طور مطلق نمی‌توان گفت که چیزی از لاوجود به وجود می‌آید. با این همه معتقدیم که ممکن است چیزی از لاوجود به وجود آید منتها به صورت عرضی. زیرا از عدم که فی‌نفسه لاوجود است چیزی به وجود می‌آید بی‌آنکه عدم به سان عامل تشکیل‌دهنده آنچه به وجود آمده است باقی بماند» (ارسطو، فیزیک، 191a). پس از نظر او، وجود نه از وجود فی‌نفسه، بلکه از عدم به وجود می‌آید. اگر واضح‌تر بگوییم، وجود نه از عدم مطلق بلکه از عدم نسبی به وجود می‌آید. بنابراین، او می‌گوید که وجود از وجود فی‌نفسه و آنچه قبلاً موجود است به وجود نمی‌آید، زیرا در این صورت، قبلاً موجود بوده و این سخن «دور» است. پس، چیزی از ماده به وجود نمی‌آید، بلکه از ماده و عدم به وجود می‌آید، زیرا عدم صورتی که باید «بشود» همراه ماده است. نتیجه کلی راه حل نخست این است: آنچه بالعرض از چیزی که هست، یعنی، از ماده، به وجود می‌آید که این ماده همراه با عدمی است که به آن تعلق دارد. در عین حال، آنچه بالعرض از چیزی که نیست، یعنی، از عدم به وجود می‌آید که فی‌نفسه هیچ نیست؛ زیرا فی‌نفسه از عدم مطلق به وجود نمی‌آید، بلکه از عدمی به وجود می‌آید که به ماده تعلق دارد (Ross, 494).

۲. راه حل دوم: قوه و فعل: راه حل دیگری که ارسطو ارائه می‌دهد و به نوعی ایرادات پارمنیدس را نیز رفع می‌کند، بر مفهوم $\acute{\omicron}\tau\ \delta\upsilon\nu\acute{\alpha}\mu\epsilon\iota\ \acute{\omicron}\nu$ (تو دونامی ان) مبتنی است؛ یعنی آنچه بالقوه است. اما قابلیت وجود عبارت از قابلیت وجود چیزی است، زیرا از نظر ارسطو و نیز پارمنیدس یا هر کس دیگری این امر که لاوجود مطلق می‌تواند بالقوه وجود داشته باشد، امری بی‌معنی است. هیچ چیز نمی‌تواند از عدم

۱. Accidentally

مطلق به وجود آید، بلکه باید زیرنهادی وجود داشته باشد. برای قوه در فلسفه ارسطو دو معنی ذکر کرده‌اند: ۱- توانایی ایجاد تغییر در چیزی یا در خود ۲- قوه به معنی امکان، یعنی، توانایی اینکه شیء از حالتی به حالتی دیگر تغییر یابد که این قسم اخیر فقط در جایی که ماده وجود داشته باشد ممکن است. اما قوه میان وجود و لاوجود یک حد وسط را توجیه نمود (قوام صفری، ۱۷۵) که آن نیز با صورت ملازم است؛ فعلیت (Entelechia). فعلیت در هنگام شدن و تغییر ماده و قبول صورت به وقوع می‌پیوندد.

ارسطو با ایراد پارمنیدس مخالفت می‌کند و در مابعدالطبیعه می‌گوید: «همیشه حالت واسطه‌ای میان وجود و لاوجود وجود دارد، پیدایش و ماده در حال تکاملی میان آنچه هست و آنچه نیست» (ارسطو، مابعدالطبیعه، 994a). یک شیء می‌تواند قابلیت یا فعلیت وجودی را در حالت خاصی داشته باشد و شدن و تغییر تنها به وجود آمدن فعلیت موضوعی است که از قبل در خود، قابلیت آن را داشت. هر چیزی که تن به تغییر می‌دهد از وجود بالقوه به وجود بالفعل سیر می‌کند، بنابراین نه تنها این امکان برای شیء وجود دارد که از لاوجود به وجود آید، بلکه این امر نیز صادق است که هر چیزی می‌تواند از وجود به وجود آید، منتهی از وجودی که بالقوه است اما هنوز فعلیت نیافته است. البته باید توجه داشت که اگر چیزی بالقوه وجود دارد آن قابلیت هر شیء و هر چیزی را ندارد. اشیای متفاوت از امور متفاوت به وجود می‌آیند (همو، 1069b). بنابراین، ماده قابلیت آنچه را که به وجود می‌آید دارد و نه فعلیت آن را و این تمایز از ماده گرفته شده است، زیرا ماده بالقوه، آن چیزی است که موجود است و نه فعلیت آن چیزی که به وجود می‌آید. علت اینکه ماده چنین ماهیتی دارد، عدم است که در واقع غیاب آن فعلیت محسوب می‌شود و از آنجایی که عدم، غیاب آن چیزی است که بالفعل است؛ به واقع امر بالقوه در چیزی قرار دارد که در طبیعت خود، از خصیصه خاصی بهره‌مند است و قابلیت رسیدن به آن را دارد (Simplicius, 125). وجود بالقوه با دریافت صورت است که به فعلیت نهایی خود دست می‌یابد.

بر این اساس، آموزه قوه و فعل به نحو لاینفکی با این امر که هر شیء موجودی در جهان محسوس ترکیبی از ماده و صورت است گره می‌خورد. آن‌ها فقط دو نحوه بررسی شیء واحد هستند، اگر شیء طبیعی را به صورت ایستا در نظر بگیرید و ساختار آن را در لحظه مفروضی تجزیه و تحلیل کنید در خواهید یافت که مرکب از ماده و صورت است، اما اگر از منظر تغییر و رشد و در واقع از منظر پویایی به آن بنگرید می‌توان گفت که آن شیء امر بالقوه‌ای است که می‌کوشد به فعلیت خود دست یابد. اصطلاح فعلیت یا فعالیت را می‌توان برای کل مرکبی به کار برد که سیر خود را به کمال می‌رساند، آنگونه که طبیعت به آن تمایل دارد و یا اینکه صورتی را دریافت می‌دارد که در مقام عنصری که ماهیت خاص شیء ای را تعیین می‌کند و می‌توان به معنایی به مثابه خود آن شیء در نظر گرفت. ماده را باید به مثابه زیرنهاد فاقد صورتی در نظر گرفت که چیزی نیست مگر اینکه صورتی را دریافت دارد.

نتیجه‌گیری

مبادی به وجود آورنده اشیاء و موجودات و علت‌های آنها از قدیمی‌ترین مباحث مطرح در میان فیلسوفان بود که در ارسطو، شکل مدون خود را پیدا کرد. ارسطو علل را در چهار قسم مادی، صوری، فاعلی و غایی منحصر می‌کند و می‌گوید: قبل از او فقط دو علت شناخته شده بود^۱. با در نظر گرفتن مطلب فوق، و لحاظ این نکته که در نظر ارسطو طبیعت با پوشی درونی، مبدأ حرکت را در خود دارد و به سوی غایتی (فعلیتی) روان است. اما مبادی که از درون در تغییر و به وجود آمدن اشیاء دخالت دارند، ماده و صورتند، ولی این دو علت و مبدأ برای اینکه بتوانند نقش خود را انجام دهند، نیازمند عنصر سومی هستند که به نوعی می‌توان آن را نیز علت محسوب نمود. بنابراین، ارسطو با بهره‌گیری از آموزه‌های پیشینیان و تکمیل مبادی عالم، عنصر سومی با عنوان «عدم» بر آنها می‌افزاید و می‌کوشد معمای تغییر در طبیعت را حل نماید.

عدم در فلسفه ارسطو مبدئی محسوب می‌شود که عقل و اندیشه بشری، آن را برای تبیین «شدن» و تغییر، در بطن ماده تمیز می‌دهد. از نظر او حرکت، کمال اول برایشی بالقوه است و ماده قوه محضی است که برای به دست آوردن صورت که غایت آن است، حرکت می‌کند. اما با توجه به نظام طبیعت در فلسفه ارسطو و پوشی درونی آن، وجود عدم برای تبیین حرکت ضروری است. باید دلیل مرجحی برای حرکت وجود داشته باشد که همان نبود صورت است و ماده برای بدست آوردن آن کمال، حرکت می‌کند. بنابراین در طبیعت و فیزیک عدم به این معنا، مبدأ و علت محسوب می‌شود. اگرچه این مبدأ را نمی‌توان به منزله عنصر شیء یا علتی ذاتی همچون ماده و صورت محسوب کرد، زیرا عدم مبادی نسبی است و در محصول نهایی به عنوان جزء تشکیل دهنده آتشی باقی نمی‌ماند، بلکه در طی فرایند تغییر از میان می‌رود. تنها ماده و صورت به عنوان مبادی ذاتی تشکیل دهنده اشیاء طبیعی هستند. شاید به این دلیل باشد که ارسطو می‌گوید هر چیزی که به وجود می‌آید، ترکیبی از ماده و صورت است و به عدم به عنوان علت اشاره‌ای نمی‌کند. اما با توجه به تعریفی که از علت ارائه می‌دهد و بر این باور است که هر چیزی در تبیین وجود شیء و تغییرات روی داده در آن دخیل باشد، به عنوان علت آن شیء محسوب می‌شود، پس می‌توان عدم را نیز به مثابه نوعی علت در نظر گرفت، زیرا همان‌طور که دیدیم، عدم در فیزیک ارسطو با نقشی که در فرایند پیدایش و تغییر بر عهده دارد، در واقع به نوعی امکان این فرایندها را فراهم می‌آورد.

۱. البته این سخن جای اشکال و نقد جدی دارد. از فیلسوفان پیشین، لااقل افلاطون علاوه بر علت مادی صوری، دمیورژ را به عنوان علت فاعلی، و مثال خیر را به نوعی به عنوان علت غایی مطرح کرده بود.

این موضوع با دو بحث مهم دیگر فلسفه ارسطو یعنی وجود نسبی و قوه و فعل مرتبط است. در واقع، قوه همان عدم فعلیت و فقدان صورتی در ماده است. ارسطو از طریق این آموزه، به معمای الثائیان پاسخ می‌دهد. الثائیان می‌گفتند اگر چیزی موجود می‌شود ۱- یا باید از وجود ناشی شود ۲- یا از لاوجود. در صورت نخست، آن قبلاً موجود بوده و صحبت از موجود شدن بی معنی است. در صورت دوم نیز لاوجود و عدم باید قبلاً چیزی باشد تا موجود از آن بوجود آید و این تناقض است. با بحث عدم نسبی و همچنین امر بالقوه ایراد پاسخ داده می‌شود. در نظر او، وجود نه از عدم مطلق، بلکه از عدم نسبی بوجود می‌آید، اما این عدم با حصول صورت، از میان می‌رود. در واقع، همان‌طور که گفته شد عدم، علتی ذاتی همچون ماده و صورت نیست، بلکه وجودی نسبی و وابسته به این دو دارد. همچنین، امر بالقوه نیز در واقع، همان عدم صورتی است و ماده قابلیت بدست آوردن آن را صورت را دارد. ملاحظه می‌شود بدین طریق ضمن رفع عویصه دیرین فلسفه، در مبحث تغییر و کون و فساد، همچنین می‌توان از عدم، به عنوان نوعی علت یاد نمود.

منابع

- ارسطو، *فیزیک*، ترجمه محمدحسن لطفی تبریزی، تهران، طرح نو، ۱۳۸۵.
- ____، *مابعدالطبیعه*، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، چاپ سوم، تهران، حکمت، ۱۳۸۴.
- ____، *مابعدالطبیعه*، ترجمه محمد حسن لطفی تبریزی، تهران، طرح نو، ۱۳۸۵.
- افلاطون، *مجموعه آثار*، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۵.
- رأس، دیوید، *ارسطو*، ترجمه مهدی قوام صفری، تهران، فکر روز، ۱۳۷۷.
- طباطبایی، محمدحسین، *بدایه الحکمه*، ترجمه و شرح شیروانی، قم، مرکز انتشارات حوزه علمیه، ۱۳۷۴.
- قوام صفری، مهدی، *صورت در فلسفه ارسطو*، تهران، حکمت، ۱۳۸۲.
- کاپلستون، فردریک، *تاریخ فلسفه*، ترجمه سیدجلال الدین مجتبیوی، تهران سروش، ۱۳۷۵.
- Aquinas, T. *Commentary on Aristotle's Physics*, Trans. Blackwell R.J, and others, Dumb Ox Books, 1999
- Aquinas, T., *Commentary on Aristotle's Metaphysics*, Trans.P. Rown, J., Dumb Ox Books, 1995
- Aristotle, *The Complete Works of Aristotle*, Ed: Barnes, J., Two Volumes, Six Printing, Princeton University Press, 1995
- Bechler, Z., *Aristotle's Theory of Actuality*, State University of New York Press, 1995

Bunnin, N. and Jiyuan Yu, *The Blackwell Dictionary of Western Philosophy*, Blackwell Publishing, 2004

Charlton, W., *Aristotle Physics: Book I and II*, Oxford University Press, 2006

Code, A., 'The Persistence of Aristotelian Matter', in *Aristotle Critical Assessments*, Ed. P. Gerson, L., Vol 2, Routledge University Press, 1999

Guthrie, w.k.c, *A History of Greek Philosophy: Aristotle, an encounter*, Volume VI, Cambridge University Press, 1981

Leth Fink, J., *Suarez on Aristotelian Causality*, Brill, Boston, 2015

Philoponus, *On Aristotle Physics 1.4-9*, Trans. Osborne, C., Bloomsbury Academic, 2014

Ross, D., *Aristotle's Physics, Revised Text, With Introduction and Commentary*, Oxford University Press, 1979

Simplicius, *On Aristotle Physics 1. 5-9*, Trans. Baltussen, H. and others, Bloomsbury Academic, 2014

